

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۲/۲۷

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۴/۱۱

(۲۷۰-۲۹۳)

بررسی علل نبود نام کوروش در شاهنامه

عباس حیدری*

چکیده

کوروش هخامنشی حدود ۶۰۰ پ.م. چشم به جهان گشود. او پسر کمبوجیه اول در یک پادشاهی کوچک در جنوب غرب ایران به نام پارس در استان امروزی فارس بود. نخستین شاه خاندانی پارسی، چیش پیش بوده و جانشینان او چون کوروش، خودشان را شاه آئشن می خواندند. بدون شک، افسانه کوروش بزرگ در روایات داستان گونه ایران باستان و در دوره خود مردمان هخامنشی رواج داشته و داستان هایی را از زایش، پادشاهی و بزرگی نخستین شاه خودشان بازگو می کردند. با وجودی که نام او در اسناد بابلی، یونانی، عبری و کتیبه های خودش آمده است، اما نامی از او در شاهنامه نیامده است. این پژوهش با بررسی متون تاریخی دوره فردوسی قصد دارد به چرایی نبود نام کوروش هخامنشی در شاهنامه فردوسی بپردازد تا پاسخی تاریخی منطقی برای علل نبود نام کوروش در شاهنامه ارائه دهد. روش این پژوهش تطبیق و بررسی شاهنامه فردوسی با متون تاریخی آن دوره چون تاریخ طبری و یعقوبی و ... است تا مشخص شود به چه علت نام کوروش در شاهنامه نیامده است. یافته های این پژوهش علل نبود نام کوروش در شاهنامه را این گونه بیان می کند: حذف نام کوروش از زمان به قدرت رسیدن داریوش با توجه به کتیبه بیستون و فرمان های داریوش؛ همچنین ثبت گاهنامک های زرتشتی در زمان اردشیر (بهمن) هخامنشی به عنوان تنها منابع ساسانیان؛ در نتیجه نبودن نام کوروش در منابع ساسانی و استفاده مستقیم فردوسی از خدای نامک های ساسانیان و اعتماد به آنها؛ عدم آگاهی فردوسی از خط و زبان عبری و یونانی بوده که ذکر از نام کوروش کرده اند.

واژه های کلیدی: شاهنامه، کوروش هخامنشی، متون تاریخی، فردوسی

مقدمه

اگرچه شاهنامه اثر حماسی بزرگی است، اما بسیاری از پرسش‌های اساسی و مفصل را بی‌پاسخ می‌گذارد که: «شاید تاریخ‌نگاران ساده‌نویسی با روش و تربیت هرودوت، پلینی آن‌ها را روشن می‌ساختند» (یارشاطر، ۱۳۸۹: ۱۵). از آنجاکه کوروش به‌عنوان یک شخصیت استثنایی در تاریخ جهان شناخته شده است و افتخار بزرگ ایرانیان محسوب می‌شود، این پرسش نیز مطرح است که چرا حماسه ملی ایرانیان یعنی شاهنامه فردوسی نام چنین شخصیتی را ذکر نکرده است؟ از سوی دیگر، برای مورخین و ادیبان نیز این پرسش مطرح است که آیا می‌توان شاهنامه را به‌عنوان یک متن تاریخی شناخت؟ با توجه به منابع و اسناد شاهنامه، شاهنامه با کدام متون تاریخی دوره خود قابل تطبیق و بررسی است؟ درباره علل حذف نام کوروش در شاهنامه یک تحقیق جدی یا کتاب خاصی تاکنون تدوین نشده است، در حالی که بررسی متون تاریخی قرن چهارم و پنجم نشان می‌دهد که برخی از نویسندگان آن دوره از جمله یعقوبی، مسعودی و بیرونی کوروش را شناخته و در آثار خود به او پرداخته‌اند. این پژوهش با بررسی متون ذیل و منابع آن‌ها علل عدم نام کوروش در شاهنامه را بیان می‌کند.

تاریخ یعقوبی، علاوه بر مقدم‌بودن بر متون تاریخی دوران اولیه اسلامی، از منابع تاریخ طبری و مسعودی نیز بوده است. وی از مؤلفان محافظه‌کاری است که به قول دیگران اعتماد نمی‌کند. یعقوبی از دسته نویسندگانی است که از منابع و مآخذ مسیحی و کتب سریانی آگاهی داشته است و بنا به قول نولدکه نام مآخذ وی «غارگنج‌ها» بوده است. (نولدکه، ۱۳۸۷: ۱۳) همچنین کریستینسن مآخذ یعقوبی را درباره تاریخ ساسانیان، «گاهنامک»‌ها دانسته است. علاوه بر این، گزارش منظمی از دودمان تاریخ ساسانی به دست می‌دهد. (کریستینسن، ۱۳۸۷: ۷۵).

آثار الباقیه ابوریحان بیرونی دارای چندین فهرست از شاهان ایرانی و تاریخ حکومت پادشاهی ایشان است. تسلط وی بر زبان‌های عبری-سریانی باعث رجوع و استفاده ایشان از این منابع گردید که باعث وجه تمایز بیرونی با حماسه‌سرایان و دیگر مورخان اسلامی است. بیرونی به‌جز ترسیم جدول سلسله هخامنشیان در *آثار الباقیه* و ذکر کوروش در پادشاهان کلدانی، تنها کسی است که مدت سلطنت اشکانیان را ۵۳۷ سال دانسته است. او همچنین توانست تاریخ دقیق برتخت‌نشستن اردشیر ساسانی را به دست آورد و ذکری از عیلامیان (ایلان) کرده است که تا یک قرن پیش هم ناشناخته بودند (بیرونی، ۱۳۸۹: ۱۵۵-۱۵۴).

اگرچه شاهنامه جزو آثار ادبی-حماسی جهان به شمار می‌آید، اما بررسی متون تاریخی آن دوره نشان می‌دهد که نگارش چنین متون ادبی-حماسی در آن دوره جزو منابع تاریخی به شمار می‌رفت. به‌طوری‌که تا یک قرن پیش ایرانیان آن را تاریخ خود می‌دانستند و می‌خواندند. یعنی تاریخ ایران قدیم را به همان اندازه می‌دانستند که در صد سال پیش می‌دانستیم و پوشیده نیست که در صد سال پیش نوشته‌های فردوسی به صورت تاریخ تلقی می‌شد. همچنین در بررسی و تطبیق نگارش آن با متون تاریخی آن دوره خواهیم یافت که به‌طورکلی داستان و تاریخ برای مردمان آن دوره یکسان بوده و اختلاف چندانی در حماسه‌سرایی و تاریخ‌نگاری به لحاظ منابع پژوهشی دیده نمی‌شود. ازاین‌رو، تاریخ ایران از نخستین پادشاهان افسانه‌ای آن تا آخرین پادشاهان ساسانی، چه در کتاب طبری و چه در کتب هم‌پیوند آن، نوعی یکسانی در بیان و تألیف را نشان می‌دهد. باین‌وجود، اختلافاتی هرچند جزئی اما مهم و مؤثر، چون عدم ذکر نام کوروش که موضوع این پژوهش است، دیده می‌شود که اختلاف منابع را می‌رساند. از دیدگاه نولدکه، می‌توانیم با اطمینان بگوییم که این منابع مانند قصه‌های ایرانی دوران ساسانی و قدیمی‌ترین دوره عربی، به زبان ادبی آن زمان یعنی زبان پهلوی نوشته شده بود (نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۵).

کوروش تاریخی

باتوجه به شجره‌نامه‌ای که هرودوت ارائه می‌دهد (هرودوت، هفت و یازده)، کوروش بزرگ (۵۵۹ تا ۵۲۹ پ.م.) باید همان کوروش سوم بوده باشد؛ در صورتی که بنا به اشارات استوانه بابلی، کوروش اول (حدود ۶۴۰-۶۰۰ / ۶۲۰-۵۹۰ پ.م.) ظاهراً همان شاه پارس بوده است ($^mku-ra-aš \text{ } ^{kur}par-su-ma-aš$) = کوروش شاه سرزمین پرسومش) که بزرگ‌ترین پسرش، اروکو ($^m A-ru-uk-ku$) را حدود سال ۶۳۹ پ.م. به عنوان باج، نزد آشوربانیپل به نینوا فرستاد. همانا، نخست از یک شاه پرسوش به نام کورَش Kuraš در یک متن آشوری در رابطه با خرابی عیلام به وسیله آشوربانیپل یاد شده است. این کورَش به عنوان کوروش اول شناخته شده و تابعیت خود را به آشوربانیپل اعلام کرد و پسرش را به نینوا به دلیل نیت نیک خود فرستاد. با این مرجع و منبع است که خاندان هخامنشی نخستین بار وارد اسناد تاریخی می‌شوند (Pitchard, 1996: 316 & Waters, 2014: 35). یک مهر شاهی از پدر بزرگ کوروش بزرگ، یعنی کوروش اول (۶۴۰-۶۰۰ پ.م.) موجود است که بیشتر از یک سده بعد روی شماری اسناد گلی در پرسپولیس به جای مانده است که صحنه پیروزی کوروش اول را بر پشت اسب در برابر دشمنی ناشناخته نشان می‌دهد و روی آن کتیبه‌ای به خط میخی است که او را به عنوان شاه انشن و پسر پیش‌پیش معرفی می‌کند (Razmjy, 2013: 111 & Zournatzi, 2019: 149). این کوروش را نیای کوروش بزرگ می‌دانند.

از دوران کودکی کوروش بزرگ تنها منابع یونانی در دسترس است. هرودوت گزارش می‌دهد که چگونه کوروش در ۱۰ سالگی از شخصیت والایی نسبت به هم‌سن‌وسال‌های خود برخوردار بود (Herodotus, 1922, 1: 163-170). کوروش کودک تا سن بلوغ رشد کرد و یک جوان برجسته گردید و بر دوستان خود چیره شد و گزارش رهبری شاهانه او به گوش آستیاگ رسید که در پی آن، کوروش را به دربار دعوت کرد. شاه با دیدن کوروش بی‌درنگ

نوه‌اش را شناخت و به او اجازه داد تا به خانه والدین اشرف‌زاده‌اش برگردد (Llewellyn- Jones, 2017: 65). در کنار منابع یونانی، منابع بابلی از او یاد می‌کنند: برای نمونه، در سالنامه نبونید متنی وجود دارد که از کوروش نام برده و نبرد او را با ایشتومگو نشان می‌دهد. این لوح دارای دو ستون است و در هر دو طرف آسیب دیده است.

'[mu 6.kám ...Iš-tu-me-gu érin-šú (ii) ¹id]-ke-e-ma ana ugu ¹Ku-raš lugal An-šá-an ana ka-š[á-di i]l-lik-ma [...] Iš-tu-me-gu érin-šú bala-suma ina šu ša-bít a-na ¹Ku-raš id-d[in] ¹Ku-raš a-na ^{kur}A-gam-ta-nu uru lugal^{ú-tu} <il-lik-ma> kù.babbar guškin nì.šu nì.ga [...] šá ^{kur}A-gam-ta-nu iš-lul-ú-ma a-na ^{kur}An-šá-an il-qí nì.šu nì.ga šá érin^{me[š]} ...]

سال ششم ... ایشتومگو سپاهیان‌ش را گرد هم آورد و با نگاه پیروزی به سوی کوروش شاه‌انشن پیشروی کرد تا او را بگیرد و ... سپاه ایشتومگو برضد او شورش کردند، او را دستگیر کردند و او را به کوروش تحویل دادند. کوروش به سوی اگمتنو (اکباتان)، اقامتگاه شاهی به پیش رفت و به‌انشن، نقره، طلا، کالا، اشیاء گرانبها برد و ... که او به‌عنوان غنیمت در اکباتان گرفته بود. کالاها و اشیاء گرانبها که سپاهیان ... (Glassner, 2004: 235).

i-na ša-lu-ul-ti MU.AN.NA i-na ka-šá-du ú-šat-bu-niš-šum-ma mku-ra-áš LUGAL KUR.an-za-an ARAD-su ša-aḫ-ri i-na um-ma-ni-šu i-šu-tu LÚ.ERIM-man-da rap-šá-a-ti ú-sap-pi-iḫ miš-tu-me-gu LUGAL LÚ.ERIM-man-da iṣ-bat-ma ka-mu-ut-su a-na KUR-šu il-qé

زمانی که سال سوم، پادشاهی من فرا رسید، آن‌ها کوروش دوم داشتند، شاه‌انشن، یک جوان بنده او (آستیگ)، او برعلیه ایشتومگو (آستیگ)، شورش کرد و کوروش، سپاهیان بربر گسترده او را با اندک سپاهیان‌ش از هم پاشید. او (کوروش)، ایشتومگو، شاه گروه‌های بربر (ماد) را گرفت و او را به سرزمین خود به‌عنوان یک اسیر برد (Weiershäuser and Novonty, 2020: 147).

جدا از نویسندگان یونانی و منابع بابلی، کتاب مقدس هم از کوروش یاد کرده است. بر پایه کتاب مقدس، در کتاب ۲، تاریخ‌نگاری از فرمان بازگشت یهودیان به دست کوروش سخن به میان می‌آورد:

در سال نخست پادشاهی کوروش، شاهنشاهی پارس، خداوند آنچه را از سوی ارمیای نبی فرموده بود، به انجام رسانید. او کوروش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته و به سراسر شاهنشاهی خود بفرستد: من کوروش، پادشاه پارس اعلام می‌کنم که خداوند، خدای آسمان‌ها، همه سرزمین‌های جهان را به من بخشیده و به من فرمان داده که برای او در شهر اورشلیم که در سرزمین یهود است، خانه‌ای بسازم. آنگاه، از همه یهودیانی که در شاهنشاهی من هستند، هر که بخواهد می‌تواند به آنجا بازگردد، خداوند، خدای اسرائیل همراه او باشد (Luther, 1912: 974).

جوزوفوس (۵، ۳۸۸-۳۹۴) از بازگشت یهودیان از بابل به اورشلیم سخن به میان می‌آورد: گذشته از آن، شما از اسارت در بابل آگاه هستید که مردمان ما هفتاد سال در تبعید بودند و طی این مدت هرگز اندیشه‌شان را برای آزادی رها نکردند تا اینکه کوروش، آزادی را در سپاسگزاری از خدا به آنان پیشکش کرد؛ آری، به واسطه او بود که یهودیان دلگرم شدند و معبدشان را برای پرستش از نو بنیاد گذاشتند (Josephus, 1928: 322).

در کنار این منابع، مهر و کتیبه‌هایی از او به جا مانده است و در اینجا تنها به بندی از منشور او یاد شده است:

a-nā-ku mku-ra-aš LUGAL(šar) kiš-šat LUGAL(šarru) GAL(rabu) LUGAL(šarru) dan-nu LUGAL(šar) TIN.TIR^{K1}(babili) LUGAL(šar) URU(māt) Šu-me-ri u Ak-ka-di-i LUGAL(šar) kib-ra-a-ti er-be-et-ti'

من کوروش هستم، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سرزمین سومر و

اکد، شاه چهار گوشه جهان (Weiershäser and Novonty, 2020: 221).

منابع استنادی فردوسی

در بررسی و مقایسه‌ای که نولدکه از متون تاریخی دوران اسلامی با متون پهلوی انجام داده است، بر این باور است که «همه قسمت‌های خداینامه در اصل پهلوی آن به صورت‌های مختلفی وجود داشته است؛ وگرنه مثلاً ممکن نبود که طبری دو روایت مختلف نقل کند که یکی به‌طور کلی با سعیدبن به طریق و ابن قتیبه موافق باشد و دیگری با متن عربی و یعقوبی و با شاهنامه فردوسی (که مسلماً از منابع ایرانی نقل کرده است، نه از منابع عربی) سازگار باشد» (نولدکه، ۱۳۷۸: ۲۱).

یکی از موضوعات مهمی که در ادبیات و تاریخ مطرح است، این است که چگونه منابع قدیم ایرانی از اشکانیان و کوروش، شاه بزرگ دوره باستان، نامی ذکر نکرده‌اند؛ به‌ویژه این که هدف فردوسی زنده‌گردانیدن تاریخ و اسطوره و شاهان و پهلوانان ایرانی بوده است. بدون تردید، خدای‌نامک‌ها تاریخ ملی ساسانیان محسوب می‌شدند که فردوسی از آن‌ها بیشترین بهره را برده است. پس چگونه ممکن است ساسانیان که خود برخاسته از سرزمین بومی هخامنشیان بودند، از روایتی که گرد آوردند و ضبط کردند، ذکری از کوروش و هخامنشیان نکرده‌اند. چنین حذفی بعید است و نیاز به توضیح دارد: «زیرا ساسانیان نه همان خود از جنوب برخاسته بودند، بلکه در مبارزه با حاکمیت اشکانیان، قصد داشتند آن گونه حکومت ملی را که پیش از اسکندر وجود داشت، بازگردانند. بنابراین منطقی است بپذیریم که اگر آنان خاطره روشنی از تاریخ هخامنشی داشتند، از آوردن آن در تاریخ ملی کوتاهی نمی‌کردند» (یارشاطر، ۱۳۸۹: ۵۰۰).

به‌طور قطع، نمی‌توان گفت که از هخامنشیان در شاهنامه یادی نشده است؛ زیرا که قباد و همای و بهمن و دارای دارا، به‌ویژه حمله اسکندر، یادآوری از آن دوره است. آنچه که فردوسی از شاهان هخامنشی گفته است، پاره اندکی از آن‌ها خاطرات داریوش به بعد را بیان

می‌کند. به‌عنوان نمونه، چون بهرام بهرامان زرتشتی بود و به پیروی از مغان، مانی را به دار آویخت، در شاهنامه مرگ مانی به شاپور ذوالاکتاف نسبت داده شده است (فردوسی، ۱۳۹۴، ۳: ۴۴۴).

این فرایند، پای‌بندی فردوسی به متون و دخل و تصرف مغان در خودای‌نامگ‌ها را آشکار می‌کند. پس تعصب و تأکید مغان نسبت به شاهان و سلسله‌ای را که حامی دین زردتشت بودند، نباید نادیده گرفت. به‌ویژه می‌دانیم که «سرچشمه و منابع شاهنامه فردوسی و ثعالبی یکی بوده است» (کریستینسن، ۱۳۸۷: ۸۴). بنابراین، استناد و تکیه ثعالبی و فردوسی به خدای‌نامک‌ها و گاهی منابع عربی برای این بوده است که ایشان زبان عبری نمی‌دانسته‌اند. چرا که چه فردوسی و چه ثعالبی اسکندر را ذوالقرنین گفته‌اند که بدون تردید، منابع هر دوی آن‌ها منابع عربی بوده است. به‌طوری‌که ثعالبی اقرار می‌کند که در مورد اسکندر اختلاف روایت بسیار است؛ بعضی اسکندر را ذوالقرنین می‌دانند و برخی غیر آن دانند (ثعالبی، ۱۳۸۵: ۱۱۵). یارشاطر از شهرت اسکندر در روایات ایرانی نتیجه می‌گیرد که اساس همه اسکندرنامه‌های منظوم و منثور کتابی در سرگذشت داستانی اسکندر است از قرن سوم مسیحی به یونانی و از مؤلفی گمنام در مصر که به نام یکی از مورخان معاصر اسکندر، کاليس تنس (Callistenes) است که در دوران دراز پادشاهی اشکانیان که یونانی‌مآبی رواج داشت و ایرانیان به‌خصوص در شهرهای یونانی‌نشین با یونانیان مرتبط بودند، داستان اسکندر اشاعه یافت (یارشاطر، ۱۳۸۹: ۶۰۴). اگرچه در همسان‌سازی داستان‌ها و به‌ویژه گسترش و شیوع آن‌ها در دوران اشکانی تردیدی نیست، لیکن علاقه ایرانیان به اسکندر را نیز نباید نادیده گرفت؛ زیرا در داستان‌ها و روایات او را نه شاهی یونانی بلکه فرزند دارا می‌دانستند. پس شیوع، تعمیم و علاقه ایرانیان به اسکندر، در حقیقت سیاستی بود که آنتیوخوس، با ایجاد نمرود داغ یعنی معبد دولتی و مرکزی ساخت، وی نه تنها نام خود را در کنار خدایان ایرانی و یونانی آورده است، بلکه نسب پدری خود را به پادشاه بزرگ ایران و از سوی مادری به

اسکندر می‌رساند (شورتهایم، ۱۳۸۷: ۳۶). بدیهی است با سیاستی که آنتیوخوس در کماژن (دشتی بر فراز رود فرات که امکان برخورد اقوام و دسته‌های بسیاری بوده و همانند یک صفحه گردنده میان آسیای کوچک، سوریه و ایران، که در واقع بر عمده راه‌های عبور از فرات تسلط داشت) در پیش گرفت توانست دو حکومت ایران و یونان را خرسند نگه دارد و داستان اسکندر نیز به‌عنوان نیای مادری وی از این زمان و در این جغرافیا در میان ایرانیان نیز شهره و محبوبیت یافت. بنا به نظر نولدکه، فردوسی نه‌تنها زبان پهلوی نمی‌دانسته بلکه از زبان عربی نیز آگاهی چندانی نداشته است. بنابراین مآخذ فردوسی را ترجمه‌ای از خدای‌نامک‌های قدیم و منابع عربی که در واقع همان شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق است، می‌داند (نولدکه، ۱۳۷۸: ۲۶). این روایت کاملاً درست است؛ زیرا که بیرونی نیز از شاهنامه ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی سخن گفته است.

اختلاف متونی که مسعودی بیان می‌کند، نه‌تنها اختلاف منابع پارسی با سریانی-عبری، بلکه اختلاف با منابع عربی نیز است. از همین رو می‌گوید: «پادشاهانی نیز بوده‌اند که نام و مدت شاهی‌شان معلوم نیست ... ایرانیان با اقوام دیگر درباره تاریخ اسکندر یک اختلاف بزرگ دارند و بسیاری مردم از این غافل مانده‌اند؛ زیرا به‌طوری که ما در ولایت فارس و کرمان و دیگر سرزمین عجمان دیده‌ایم، یک راز دینی و شاهی است و تقریباً هیچ‌کس به‌جز موبدان و هیربدان و اهل علم و درایت ندانند و در کتاب‌هایی که درباره اخبار ایران تألیف کرده‌اند و دیگر کتب سرگذشت و تاریخ نیست» (مسعودی، ۱۳۸۹: ۹۰).

منابع غیرپارسی و عربی (بیگانه)

منظور از منابع بیگانه بدین معنی است که پادشاهان هخامنشی در مصر خدایان مصر و در اورشلیم خدایان یهود و در آسیای صغیر خدایان یونان و در بابل مردوک و غیره را مورد احترام قرار می‌دادند. به همین خاطر، در کتاب عزرا درباره توجه و مراقبت پادشاهان ایران نسبت به مذهب یهود مطالب زیادی گفته شده است؛ به‌طوری‌که برخی از محققان، مطالب کتاب مقدس تورات را اغراق‌آمیز می‌دانند (داندامایف، ۱۳۸۶: ۳۳۰). چنان‌که کتاب انبیای بنی‌اسرائیل کوروش را منجی و مبشر یهود خواندند. نوشته‌های آرامی و اخبار و اطلاعات تاریخی مصر و دجله و فرات و یهود و کتیبه شاهان هخامنشی و کتب انبیای بنی‌اسرائیل مانند حزقیال، نحمیا، دانیال، عزرا و ... این منابع با یکدیگر متفاوت هستند و زبان آن‌ها نیز با یکدیگر فرق دارد؛ چنان‌که منبع کتب دینی عبارت است از فرامین پادشاهان ایران که در تورات آورده شده است (همان، ۱۱). متونی غیرپارسی-پهلوی یعنی اکدی نیز درباره کوروش وجود داشته است که در دوران اسلامی نویسندگان آگاهانه یا ناآگاهانه آن را تغییر داده‌اند؛ به‌عنوان نمونه: «در تورات نصاریان، «تورات سبعین» کوروش را عامل یا فرمانروای بهمن بر بابل ذکر می‌کند که بیت‌المقدس را ساخته است» (بیرونی، ۱۳۸۹: ۲۹). بنا به همین اسناد، نولدکه و کریستینسن یکی دانستن بهمن و اردشیر هخامنشی را متأثر از منابع یونانی و یهودی می‌داند و دلایل آن را این‌گونه توضیح می‌دهد که: «این معنی از آنجا بر می‌آید که در یکی از فهرست‌های سلاطین قدیم به روایت بیرونی صورت ظاهری اسامی به نحوی است که منشأ یهودی آن‌ها را ثابت می‌کند. در روایت طبری و به نقل از او بلعمی و همچنین در فارس‌نامه شاهان بابلی و اسرائیلی و هخامنشی مانند کوروش و داریوش و اخشوریش به اختلاط و ابهام یاد شده‌اند» (کریستینسن، ۱۳۴۳: ۱۸۲). مهرداد بهار نظر کریستینسن را مبنی بر این که منشأ این خبر یونانی و یهودی است، چندان منطقی نمی‌داند. یعنی تنها آشنایی

مورخین اسلامی با مأخذ یونانی و یهودی دلیلی کافی نیست؛ به‌خصوص این که خاندان هخامنشیان از زمان اردشیر وارد تاریخ اساطیری می‌شود، باید گاهنامک زرتشتی را نیز در نظر گرفت: «با توجه به این که تقویم زرتشتی نیز از زمان اردشیر، تقویم رسمی شاهنشاهی پارس گشته است، می‌توان دریافت که زمان رسمیت یافتن آیین زرتشت در غرب و جنوب ایران، به احتمال قوی، در عصر این شاهنشاه اتفاق افتاده است و درست به همین علت موبدان زرتشتی، در بیان تاریخ شاهان ایران، نام اردشیر را به دنبال گشتاسپ ذکر کرده‌اند و او را نوه گشتاسپ کیانی دانسته‌اند» (بهار، ۱۳۹۰: ۲۳). ویدن گرن بحثی را پیرامون یکسان‌سازی متون پارتی و سریانی مطرح می‌کند که در آن سنت، از رهگذر تلفیق روایات پارتی-سریانی یکسان‌نگاری مردان بزرگ این دو ملت، زمینه شکل‌گیری درکی مشابه از مفهوم تاریخ فراهم شد؛ یعنی به روش‌های گوناگونی کوشش بر آن بوده تا سنت‌های ایرانی با سنت‌های یهودی پیشاتوحیدی و سامی نوعی با یکدیگر مرتبط و جابه‌جا شوند. کوشش تمام و تام در کار بود تا عناصری از فرهنگ ایرانی و فرهنگ سامی و نیز مردمان را به هم پیوند دهند یا شاید به نوعی با هم بیامیزند. ازجمله کتاب «کنز ربای» مندابیان که در نزد مردمان میان‌رودان شناخته شده بود؛ در این صحیفه مندابیان، از شاهان افسانه‌ای ایران تا شیرویه بر اساس ترتیب تاریخی فرمانروایی آن یاد شده است و این متن بایستی در همان روزگار تألیف شده باشد. روایت این کتاب درباره ترتیب فرمانروایی شاهان ایران از بدو آفرینش جهان با تاریخ اسراییل (عهد عتیق) پیوند خورد. چون فهرست پادشاهان ایرانی در این روایت با فهرست رسمی ساسانی همخوان نیست (گرن، ۱۳۹۷: ۵۹).

روایات مورخین دوران اسلامی

بررسی تبارشناسی ساسانیان و اشکانیان نیز تأییدی بر تأثیر تقویم رسمی-زرتشتی شاهنشاهی اردشیر است؛ زیرا ساسانیان و اشکانیان هر دو خود را به نسل بهمن داستانی که همان اردشیر کیانی است، می‌رساندند. نخستین تبارسازی را شاهان اشکانی ساختند و برای اثبات نژادگی، تبار خویش را به اردشیر هخامنشی رساندند. ساسانیان نیز نیای خود، یعنی ساسان را فرزند بهمن می‌دانستند. بنا بر روایات تاریخی، بهمن پسری به نام ساسان داشت که می‌بایست جانشین پدر گردد، اما، شاه قبل از فوتش گفت جانشین او کسی است که از همای، دختر و زن او، تولد شود. پس همای بعد از مرگ اردشیر صاحب پسری به نام داراب شد (دینوری، ۱۳۸۴: ۵۲). مسعودی مدعی است که بازگشت یهود به اورشلیم در زمان بهمن اتفاق افتاده است، مقرر سلطنتی بهمن را بلخ می‌دانست و کوروش را پادشاه بابل به نیابت از بهمن می‌دانست. همچنین مادر کوروش را خواهر دانیال اصغر از بنی‌اسرائیل می‌دانست و مدت پادشاهی کوروش را ۳۳ سال گزارش می‌کند (مسعودی، ۱۳۸۷: ۲۲۵). در روایاتی دیگر، کوروش را پادشاهی مستقل می‌داند که بعد از بهمن به پادشاهی رسید. ازاین‌رو، کوروش را از شاهان طبقه اول ایران می‌داند (همان، ۲۲۵). بنابراین می‌توان حدس زد که منظور مسعودی از دیگر روایات همان اسناد سریانی است. چنان‌که طبری گزارش می‌دهد اسکندر دستور داد تا کتاب‌ها و علوم و حکمت‌هایی را که به ایران اختصاص داشت، به زبان سریانی و از آن پس به رومی ترجمه و جمع آوری کنند تا همراه خود ببرد (طبری، ۱۳۸۴: ۹۳). دینوری نیز آزادی اسرای یهودی را به بهمن پسر اسفندیار نسبت داده است. بدیهی است که اصل گزارش مسعودی و ابن قُتیبه از تاریخ طبری است که می‌گوید: «پورشلتایل را دایی بهمن بود که از طرف وی حاکم بنی‌اسرائیل شد» (دینوری، ۱۳۸۴: ۸۵). ابوریحان بیرونی با زبان‌های بیگانه آگاهی داشته و از این رهگذر به پژوهش ما کمک

بیشتری می‌کند. داناسرشت مترجم آثار الباقیه گفته است: مسلماً مدارک او کتب عبری بوده که زمان نگاشتن کتاب آثار الباقیه بیش از اندازه از آن بهره‌مند شده و او خود از کتاب سید رعو لام و کتب مذهبی یهود مستقیماً استفاده کرده است» (بیرونی، ۱۳۸۹: ۲۶). هرچند پیش از بیرونی برخی از علمای تاریخ از تورات اطلاعاتی داشتند که کوروش پادشاه بزرگ ایران یهود را از اسارت کلدانیان آزاد ساخت. ولی چون نام کوروش را در سلسله پیشدادی و کیانی ندیده بودند ناچار طبری و برخی از مورخان او را یکی از فرمانداران بهمن یا گشتاسپ دانسته و گاهی هم او را با کیکاوس افسانه‌ای یکی شمرده‌اند.

بیرونی آخرین پادشاه آشور را ثرنو قلنقریراس می‌داند که حضرت یونس نیز در عهد او به نینوی مبعوث شد و مردی از عجم که نام او به عبرانی ارباق است و به فارسی ده اک و به تازی ضحاک به راین پادشاه خروج کرد و او را شکست داد. تا آنکه کیانیان که پادشاه بابل بودند و اهل بابل ایشان را کلدانیان می‌گفتند به پادشاهی قیام کردند، مدت حکمروایی پادشاه مقتول به دست ضحاک ۷۲ سال بود. بیرونی می‌افزاید که کلدانیان را نمی‌شود کیانی دانست. بلکه کلدانیان حکامی بودند که از ناحیه پادشاهان کیان در بابل حکومت کردند و مقرر سلطنت کیانیان بلخ بود که چون به کلدان رسیدند، مردم باختر ایشان را کلدانیان گفتند (بیرونی، ۱۳۸۹: ۱۲۸). بیرونی در آغاز هر داستان یا موضوعی، ضمن معرفی منابع به تطبیق آن‌ها می‌پردازد. در تصحیح و ترسیم جدول شاهان کلدان کوروش را بانی بیت المقدس می‌داند، شاید دلیل آن این است که نه تنها یهودیان را از اسارت آزاد کرده، بلکه دستور ساخت معابد ایشان را نیز صادر کرده است. خلاصه آنکه بیرونی با توجه به اسناد موجود و علم ریاضی خود آغاز سلطنت کوروش تا اول پادشاهی اسکندر را ۲۲۲ سال می‌داند. نه تنها از نام کوروش بارها ذکری کرده، بلکه این مدت یعنی تا ورود اسکندر را هم تقریباً دقیق گفته است (بیرونی، ۱۳۸۹: ۲۶). بیرونی درباره سلسله فراغه مصر نیز مبنی بر این که یک سلسله از فراغه یعنی پادشاهان

مصر، ایرانی بودند، گزارشی می‌دهد که مسلماً تأییدی بر مدارک و منابع عبری وی است. همچنین در تطبیق و بررسی متون می‌گوید: «همانطور که در وصول به حقیقت تاریخ ایرانیان و اهل کتاب شک روی می‌دهد تاریخ دیگر اهم نیز شکوک کمتر از آن به دست نمی‌آید... تاریخ پادشاهان ایران همه مغشوش و نادرست است زیرا پس از صدوپنجاه سال از زبانی به زبانی دیگر نقل شده است» (بیرونی، ۱۳۸۹: ۲۹). خلاصه آنچه از مطالب طبری و دینوری و مقدسی بر می‌آید، این است که کوروش فرمانروا و عاملی است از طرف بهمن یا گشتاسپ، ولی مسعودی و بیرونی کوروش را از پادشاهان کلدی می‌دانند که در سال سوم سلطنتش بیت‌المقدس را تجدید بنا کرد. نولدکه بر این باور است که به احتمال فراوان بهمن نمونه‌ای از یک پادشاهی محلی جامعه زرتشتی پس از گشتاسپ است که بعدها عناصری از خانواده بازمانده هخامنشی به‌ویژه کوروش به افسانه‌های درباره بهمن افزوده شد. نولدکه در ادامه یاد آور می‌شود که یکسان‌نگاری بهمن با اردشیر درازدست (۴۶۴-۴۲۴ ق.م.) به واسطه نویسندگان سریانی پیش آمد و منابع یونانی که از آن‌ها استفاده کردند، این اقتباس را نیز گرفتند (نولدکه، ۱۳۷۸: ۵۰). گزارش بیرونی در واقع از ترجمه یونانی لقب درازدست یعنی مقروش، بیکدوشی خود دال بر اسناد سریانی و یونانی است. (بیرونی، ۱۳۸۹: ۱۵۳). بدیهی است که این همسان‌سازی‌ها در دوران اشکانیان صورت گرفته است که بدون تردید منابع آن‌ها را باید همان گاهنامک زرتشتی در زمان اردشیر دانست.

منابع خدای نامک‌ها

از این روی پرسیده می‌شود منابع خدای نامک‌ها و ساسانیان چه بوده یا از کجا سرچشمه گرفته‌اند؟ چرا منابع ایرانی یعنی اشکانیان تا ساسانیان هم از هخامنشیان و هم از کوروش نامی نبرده‌اند؟ باید گفت این موضوع که اصل خدای نامک‌ها را منابع فردوسی می‌دانند، این خدای نامک‌ها به‌عنوان منابع ساسانیان دارای دو آبشخور بودند: یکی موضوع تقویم و متن‌های

زرتشتی که از زمان اردشیر هخامنشی رایج گردید، به‌طوری‌که اشکانیان و ساسانیان این متن‌ها را جزو منابع و اسناد تبار خود می‌دانستند، دیگری در تطبیق با نقش بیستون قابل اثبات است؛ چنانچه داندامایف گفته است: «در تمام مواردی که درباره شورش عیلامی‌ها در کتیبه بیستون سخن به میان آمده، شورشیان به نام هوجیان و خوج (خوزستان) یعنی عیلامیان نام برده شده‌اند» (داندامایف، ۱۳۸۶: ۲۶۲). عیلامی‌ها طبق نوشته بیستون سه بار علیه داریوش شورش کردند و هربار اسم او جیا به چشم می‌خورد، ولی در نقطه‌ای که مورد توجه و علاقه ماست، متن‌های ایرانی و اکدی و عیلامی کتیبه بیستون شورشیان را ملت ایران ذکر کرده است. از طرف دیگر، در ترجمه‌های اکدی و عیلامی نامانشان به‌طوری‌که از تاریخ «نبونید» و اعلامیه کوروش و کتیبه وی در «آور» بر می‌آید به ایرانیان نیز اطلاق می‌شده است. بدین ترتیب، ایرانیان علیه داریوش شوریدند. بنابراین، مورخین مغرب‌زمین صدها اثر درباره این وقایع نوشته‌اند، ولی در این اثر کوچک‌ترین علاقه و تمایلی برای کشف علل شورش علیه داریوش را که دامنه این شورش ده‌ها ملت امپراتوری عظیم ایران از مصر تا سکائیان آسیای میانه را در برداشت، ابراز نگردیده است و در واقع شخصیت داریوش همه‌چیز را تحت‌الشعاع خود قرار داده است (داندامایف، ۱۳۸۶: ۲۶۲). به پیروی از نوشته داریوش در بیستون، منشیان هخامنشی کتیبه‌هایی را در شوش و تخت جمشید و آرامگاهش در نقش رستم به سه زبان تدوین کردند (ماری کخ، ۱۳۸۵: ۲۷). بنابراین با نبود متون و آثار ادبی از هخامنشیان، کتیبه بیستون سند ادوار بعدی از جمله اشکانیان می‌شود. خلاصه کلام آنکه ایران در دوره هخامنشیان آثار ادبی خاصی نداشته و احتمالاً غیر از کتیبه بیستون کتیبه‌های تاریخی دیگری هم وجود نداشته است.

تبارشناسی کیانیان در روایات ملی و فرمان‌های داریوش

دلایل تاریخی ذیل به ما می‌گویند که هدف داریوش از نقش بیستون نسب‌نامه‌سازی و مشروعیت‌بخشی به خود برای پادشاهی بوده است و از همین رو، خاندان کوروش را به‌عنوان بنیانگذار سلسله هخامنشی حذف کرده است. این خاندان اصلی در تاریخ چنین‌اند: «چیش‌پیش که در حدود سال ۶۷۰ قبل از میلاد می‌زیسته است، پس از او، کوروش اول، کمبوجیه اول و کوروش دوم در ابتدای سلطنتشان در آ نشان و آنزان پادشاهی می‌کردند» (گیرشمن، ۱۳۸۶: ۱۵۵).

مطابق آنچه که داریوش در بیستون گفته است: پدرش را نوه آریارمنا، فرزند چیش‌پیش فرزند هخامنش معرفی کرده است. چون مردم باستان اعتقاد داشتند کسی که از خاندان شاهی نیست یعنی دارای «فره شاهی» نیست؛ پس به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند پادشاه بشود (نولدکه، ۱۳۷۹: ۱۴۰). این تبارنامه داریوش در بیستون، قابل تطبیق با دیگر روایات دینی چون دینکرت، یشت‌ها و به‌ندهش است. بر اساس این روایات دینی کی‌قباد نیای بزرگ کیانیان است که فرزندان و نوادگان وی عبارتند از: کی‌اپویه، کی‌آرش، کی‌به‌یارش، کی‌پسین و کی‌کاوس (فرنبرگ، ۱۳۹۰: ۱۵۰). این روایات دینی در تاریخ سیستان و تاریخ طبری نیز تکرار می‌شود. در نتیجه فهرست ذیل را که فردوسی از فرزندان کی‌قباد ارائه می‌دهد به لحاظ تاریخی بسیار مفید و ارزشمند است.

نخستین چو کاووس بُد با آفرین کیارش دوم بُد سوم کی‌پشین

که چهارم کی‌آرمین بود نام سپردند گیتی به آرام و کام

(شاهنامه، ۱۳۹۴: ۱۹۸)

قیاس این فهرست داستانی با ترتیب تاریخی و مذهبی منابع ساسانی را اثبات می‌کند که بعد از شش قرن تغییرات نامی ذیل در داستانی که فردوسی آورده است، ایجاد گردیده است

که: کمبوجیه، کاوس، کوروش، کیارش، چیش‌پیش، کی پیشن و آریارمنه، کی آرمین شده است. بر اساس روند و مستندات تاریخی بعد از چیش دوم، سلطنت هخامنشی به دو شاخه اصلی و فرعی تقسیم می‌شود: خاندان اصلی که کمبوجیه و کوروش بوده‌اند و شاخه فرعی که پدر داریوش بوده است.

به‌طور کلی، این فهرست فردوسی تداعی‌کننده نامه‌های شاهی در کتیبه بیستون است و نشان می‌دهد که خدای‌نامک‌های ساسانیان نیز از چنین اسنادی پیروی کرده‌اند. براساس این متون و اسناد است که نولدکه می‌گوید: «داستان‌های کهن پهلوانی نیز تا آخر دوره ساسانیان چندین بار تغییر و تبدیل یافته و بسیاری از آن‌ها به کلی از دست رفت؛ اما به‌طور یقین یک وقایع‌نامه کاملی از شاهان ایران از کیومرث تا خسرو دوم (۶۲۸ تا ۵۹۰) وجود داشته است» (نولدکه، ۱۳۸۷: ۵۲). بدون تردید، گزارش فردوسی از نام فرزندان کی‌قباد بعد از هزار سال یادآور نام‌های شاهان تاریخی-هخامنشی در کتیبه بیستون است، به‌طوری‌که مسعودی نیز می‌گوید که ایرانیان دارا را به زبان قدیم خودشان داریوش می‌گویند (مسعودی، ۱۳۸۷: ۲۲۷). پس همه این اسناد بیانگر تأثیر نوشته و فرمان‌های داریوش است. علاوه‌بر تبار شاهی عقیده‌ای دینی نیز میان ایرانیان رایج بود که بر مبنای آن می‌باید رابطه‌ای نژادی بین شاهان کیانی و سلسله‌های شاهانی که بعد از آن‌ها در ایران حکومت کرده‌اند، ایجاد شود. اصحاب روایت دینی علاقه‌ای به سلسله هخامنشی نداشتند، اگرچه معتقد بودند دارای اصغر هخامنشی کتب دینی را گردآوری کرده بود (کریستینسن، ۱۳۴۳: ۲۱۲). بنابراین، مستندات چندان اثبات‌شده و تاریخی و منطقی نیست که بگوییم چون شاهان هخامنشی به دین زرتشت بی‌توجه بودند، لذا مغان نام آن‌ها را حذف کرده‌اند، بلکه تدوین و گسترش این داستان‌های ملی پهلوی در شرق ایران و تبدیل آن‌ها به تاریخ ملی ساسانیان از زمان داریوش شکل گرفته است. داریوش برای اینکه به سلطنت خود صورت قانونی بدهد، ابتدا با «آتوسا» دختر کوروش ازدواج

می‌کند. سپس با سایر محارم حرامسرای «کمبوجیه» و «بردیا» ازدواج می‌کند. از دلایل دیگر این اقدامات داریوش بر علیه خاندان کوروش، مقبره کوروش به‌عنوان یکی از مقدسات دولتی به وسیله مغ‌هایی که برای این کار بخصوص گمارده شده بودند، مراقبت می‌شد. نه‌تنها برای کمبوجیه مقبره‌ای بنا نکرد، بلکه در تمام مجسمه و تصاویر بازارگاد و پرسپولیس هم یادگاری از کمبوجیه به چشم نمی‌خورد (داندامایف، ۱۳۸۶: ۲۴۵).

درباره تغییرات و دستخوشی اسناد و متون در دوره ساسانیان، به‌غیراز اختلاف داریوش با کمبوجیه با توجه به بیستون، کین و اختلاف و دشمنی ساسانیان با اشکانیان نیز وجود داشته که در نتیجه باعث تحریف و یا ازبین‌بردن متون اشکانیان گردیده است. نکته‌ای که مورخین اسلامی نیز آن را یاد کرده‌اند، این است که «ساسان پسر دیگر بهمن بود که جد سلسله ساسانیان است. مردم تردید نداشتند که پس از مرگ بهمن پادشاهی به ساسان می‌رسد؛ ولی پدرش پادشاهی را به خمانی واگذاشت. او از این سبب سخت افسرده شد و گوسپندانی را فراهم آورد و همراه کردان به کوهستان شد و شخصاً به گوسفندچرانی پرداخت و از اجتماع برای ابراز خشم از کوتاهی پدرش دوری گزید. گویند به همین سبب است که تا امروز ساسانیان را سرزنش می‌کنند» (دینوری، ۱۳۸۴: ۵۲). از همین رو، می‌توان گفت که مسعودی از اختلاف کتب روایی و واقعی فرمانروایی اشکانیان (طوایف) به خوبی آگاه بوده است؛ چرا که وی زمان میان مرگ اسکندر و اردشیر را ۵۱۷ سال ذکر می‌کند و علت کوتاه‌کردن روزگار پادشاهی اشکانیان را دستکاری ساسانیان به‌واسطه دشمنی آنان با دودمان پیشین می‌داند (مسعودی، ۱۳۸۷: ۲۲۹).

بنابراین، اگر ذکر کوروش و خاندان وی در خدای‌نامک‌های اشکانیان وجود داشته، به دلیل غرض‌ورزی ساسانیان از میان رفته است. محققین به این اتفاق نظر دارند که مآخذ پهلوی مانند آیین نامک، گاهنامک، تاج نامک و اندرزها و رمان‌های عامیانه سرچشمه فردوسی و ثعالبی بوده است و «فردوسی مخصوصاً از این دو سرچشمه اخیر استفاده بسیار کرده است»

(کریستینسن، ۱۳۸۷: ۸۴). بنابراین کاربرد تاریخ سلوکیان نیز در فراموشی سلسله هخامنشی بی‌تأثیر نبوده است. به‌طوری‌که تاریخ سلوکی تا زمان اشکانیان در مناطق غربی ایران چون بابل به کار می‌رفت. «در سال ۵۳۸ تاریخ سلوکی که اردشیر پادشاهی اشکانیان را برانداخت و خود قدرت را به دست گرفت، تاریخ سلوکی هنوز در سال‌شماری به کار می‌رفت. اما ایرانیان خاستگاه این تاریخ را به فراموشی سپردند و آن را تاریخ بومی ایران می‌دانستند، هنگامی که دودمان ساسانی بنیاد گرفت و آیین زردشتی دین رسمی دولت شد، طرح هزاره‌ای به تاریخ سلوکی پیوند زده شد. چنان‌که باور داشتند که این تاریخ در واقع نه با سلوکیان، بلکه با آمدن زردشتیان در آغاز هزاره نهم آغاز گردید» (یارشاطر، ۱۳۸۹: ۴۹۸).

از همین رو، برخی نویسندگان چون مسعودی، سرسلسله تاریخ ایرانیان را اشکانیان می‌دانند: «سر ملوک جهان اشکانیان بودند و آن‌ها پادشاهان طبقه اول ایرانند تا دارا پسر دارا. (اشکانیان اولین ملوک جهان و طبقه اول پادشاهی ایران تا دارا پسر دارا هستند) و طبقه دوم ساسانیان بودند. صورت دیگری نیز هست جز آنچه ما گفتیم که مدتشان کمتر است ولی با وجود اختلاف و تفاوتی که در مندرجات تاریخ هست ما گفتار خود را از دانشوران ایرانی گرفتیم» (مسعودی، ۱۳۸۷: ۲۳۰-۲۲۸). منشأ و سرآغاز این روایات از زمان اشکانیان از طریق گروهی به نام «گوسانان» بود که ادبیات غیردینی پارت را که تقریباً یکسره منظوم بود با سازی می‌خواندند. درباره نقش آن‌ها در جامعه شواهد و قراین حکایت از آن دارد که گوسان‌ها نقش بزرگی در زندگی پارتیان ایفا می‌کردند. سرگرم‌کننده پادشاه و توده مردم بودند، در دربار از امتیاز برخوردار بودند و نزد مردم محبوبیت داشتند؛ در سوگ و سور حضور می‌یافتند و در مقام شاعر - نوازنده... فراخور توانایی‌های خود از حرمت و اعتبار برخوردار بودند. ظاهراً برخی از آن‌ها شعرای برجسته روزگار به شمار می‌رفتند و به تنهایی در پیش شاهان هنرنمایی می‌کردند. آشکار است که آن‌ها در انتقال دادن داستان‌های کیانیان، نیاکان کافر کیش

ویشناسپه (گشتاسپ)، حامی زرتشت که کرده‌های او برای نسل ششم یادآوری می‌شود نقش مهمی ایفا می‌کردند. چون خود را از نسل ایشان می‌دانستند. در برخی مراحل هنگامی که داستان‌های پارتیان با گذشت نسل‌ها دست‌به‌دست می‌شدند، می‌توان گفت، یعنی اواخر دوره ساسانی - روایت‌های گوناگون به هم درآمیختند و خنیاگران از کرده‌های شاهزادگان پارتی در دربار شاهان کیانی یاد می‌کردند. احتمالاً در سده پنجم میلادی، هنگامی که موبدان ساسانی به خاطر مدارکی که برای تدوین و قایع‌نامه بزرگشان، خدای‌نامگ بدان نیاز داشتند از شعر حماسی پارتی استفاده کردند. بدین ترتیب شعرهای پهلوانی پارتی عمدتاً از راه تحویل و ترجمه‌های فارسی و عربی خدای‌نامگ از میان رفته و از طریق شاهنامه به ما رسیده است (یار شاطر، ۱۳۸۱: ۱۴۳). به هر حال تطبیق و بررسی خاندان یا فرزندان کی قباد در شاهنامه با کتیبه بیستون و گاهنامک زرتشتیان کاملاً تاریخی است و جای تردید و شکی برای پژوهشگران باقی نمی‌گذارد که این بخش از شاهنامه و ابیات آن پس از هزار سال متأثر از فرمان‌های داریوش و متون زرتشتی بوده است که اتفاقاً در بررسی ضبط ریخت نوشتاری-تاریخی نام چیش‌پیش با «کی‌پشین» در شاهنامه، «کی‌پسین» در متون دینی بندهشن و یشت‌ها، «کی‌فشین» در تاریخ سیستان، و کیناسه در مروج‌الذهب، معرف خدای‌نامک‌ها و متون پهلوی است. اما منابع غیرپارسی یعنی عبرانی، سریانی و یونانیان که شاید از آن جهت که از مرکز امپراتوری ایران به دور بوده‌اند، توانسته‌اند داستان‌های عامیانه‌ای از کوروش ثبت کنند، از همین رو، داندمایف می‌گویند که متون یهودی درباره شاهان ایران اغراق کرده‌اند.

نتیجه‌گیری

هدف این پژوهش علل و چرایی نبود نام کوروش در برخی از متون اوایل و میانه اسلامی از جمله شاهنامه فردوسی است و علل نبود نام کوروش در شاهنامه را این‌گونه بیان می‌کند: داریوش با به قدرت رسیدن خود، خانواده کوروش را از متون خود-چنانچه کتیبه بیستون موجود است-حذف کرده است. بنابراین، نخستین متون پارسی عبارتند از: کتیبه بیستون، دستورات و فرمان‌های داریوش و شاهان بعدی از جمله اردشیر هخامنشی (بهمن) که از زمان این پادشاه گاهنامک‌های زرتشتی رایج شد که تنها اسناد اشکانیان محسوب می‌شدند. بررسی متون مذهبی نشان می‌دهد که خدای‌نامک‌های یا گاهنامک‌ها که زرتشتیان یا موبدان در زمان اردشیر هخامنشی نوشتند نیز از شاهان زرتشتی یا حامیان مغان نام برده‌اند. به‌ویژه که کاربرد خط و زبان آرامی از زمان اردشیر باعث فراموشی خط و زبان میخی فارسی گردید. منابع عبری-سریانی و یونانی تنها منابع و اسنادی بوده است که نام کوروش را ذکر کرده‌اند که فردوسی از این منابع آگاهی نداشته است. پس نام کوروش نه تنها از زمان به‌قدرت‌رسیدن داریوش از متون پارسی حذف گردیده است، بلکه گزارشی از آرامگاه کمبوجیه فرزند کوروش نیز وجود ندارد و تنها متون غیرپارسی از جمله اسرائیلیات و یونانی از کوروش نام برده‌اند که فردوسی تنها به روایات عامیانه و خدای‌نامک‌های پارسی و عربی استناد کرده که سرچشمه مذهبی آن‌ها یعنی گاهنامک-زرتشتی زمان اردشیر (بهمن) هخامنشی بوده است و از منابع عبری-سریانی و یونانی هیچ بهره‌ای نبرده است که دلیل اصلی آن هم عدم آشنایی فردوسی با خط و زبان سریانی و یونانی است. بدون تردید منابع عربی هم در تحریف و تخریب منابع سریانی و عبری درباره افتخارات ایرانی حداکثر کوتاهی را داشته‌اند.

منابع

- ابن بلخی (۱۳۶۳)، فارسنامه، تصحیح گای لیسترنج و رینولد نیکلسون، تهران: دنیای کتاب
- شورتهايم، المار (۱۳۸۷)، گسترش یک آیین ایرانی، ترجمه نادرقلی درخشانی، تهران: ثالث
- بهار، مهرداد (۱۳۸۹)، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران: آگه
- بیرونی، ابوریحان (۱۳۸۹)، آثار الباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر
- پیرنیا، حسن (۱۳۸۳)، عصر اساطیر ایران، تهران: هیرمند
- تاریخ سیستان، (۱۳۸۹)، تصحیح ملک‌الشعراى بهار، تهران: اساطیر
- تبریزی، محمدحسین (۱۳۶۱)، برهان قاطع، تهران: امیرکبیر
- ثعالبی، ابومنصور (۱۳۸۵)، شاهنامه، ترجمه محمود هدایت، تهران: اساطیر
- شیپمن، کلاوس (۱۳۸۶)، مبانی تاریخ پارتی، ترجمه شاهرخ راعی، تهران: سیامک
- فردوسی (۱۳۹۴)، شاهنامه، مصحح جلال خالقی مطلق، تهران: سخن
- فرنبرگ دادگی (۱۳۹۰)، بندهشن، مهرداد بهار، تهران: توس
- کریستینسن، آرتور (۱۳۸۷)، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: نگاه
- کریستینسن، آرتور (۱۳۴۳)، کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران: بنگاه نشر کتاب
- گیرشمن، رمن (۱۳۸۶)، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: دنیای کتاب
- داندامایف، محمد (۱۳۸۶)، نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمه روحی ارباب، تهران: علمی و فرهنگی
- دوستخواه، جلیل (۱۳۷۴)، اوستا، ج ۲، تهران: مروارید
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (۱۳۸۴)، اخبارالطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی
- طبری، محمدبن جعفر (۱۳۸۴)، تاریخ الرسل والملوک، مترجم صادق نشأت، تهران: علمی و فرهنگی
- ماری کخ، هاید (۱۳۸۵)، از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجبی، تهران: کاهرنگ
- مسعودی، ابوالحسن علی‌بن حسین (۱۳۸۷)، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی
- مسعودی، علی‌بن حسین (۱۳۸۹)، الانتبیه و الاشراف، مترجم ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی
- مقدسی، مطهر (۱۳۷۴)، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگه
- نولدکه، تنودور (۱۳۸۷)، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب خوئی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

- _____، (۱۳۷۹)، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران: نگاه
- ویدن گرن، گئو (۱۳۹۷)، رویارویی فرهنگی ایرانیان و سامیان در روزگار پارتیان، ترجمه بهاره مختاریان، تهران: آگه
- یارشاطر، احسان (۱۳۸۹)، تاریخ ایران، ترجمه حسن انوشه، جلد سوم، قسم اول، تهران: امیرکبیر
- یعقوبی، (۱۳۸۹)، تاریخ یعقوبی، ترجمه ابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی

- Glassner Jean-Jacques (2004): Mesopotamian Chronicles. Atlanta. Society of Biblical Literature
- Herodotus (1922): The Histories. Vol I. Translated by A. D. Godley. London. William Heiemann LTD and Harvard University Press.
- Josephus (1928): The Jewish War. Vol III. Translated by H. St. J. Thackeray. London. William Heinemann Ltd
- Llewellyn-Jones Lloyd (2017): The Achaemenid Empire. In King of the Seven Climes, a History the Ancient Iranian World (3000- 651 CE) bt Touraj Daryaee. Jordan Center for Persian Studies
- Luther Martin (1912): Die Bible oder die Ganze Heilige Schrift des Alten und Neuen Testaments. Strausburg
- Pritchard. James B. (1969): Ancient Near Eastern Texts, Relating to the Old Testament. Princeton and New Jersey. Princeton University Press
- Razmjou Shahrokh (2013): The Cyrus Cylinder: a Persian Perspective. In Finkel. Irving: The Cyrus Cylinder. London. I.B.Tauris.
- Waters Matt (2014): Ancient Persia, a Concise History of the Achaemenid Empire, 550- 330 BCE. Cambridge: Cambridge University Press
- Weiershäuser Frauke and Jamie Novotny (2020): The Royal Inscriptions of Amel-Marduk (561-560 BC), Neriglissar (559- 556 BC), and Nabonidus (555- 539 BC), Kings of Babylon. Pennsylvania. Eisenbrauns
- Zournatzi (2019): Cyrus the Great as a King of the City Anshan. Tekmeria 14

Abstract

Investigating the reasons for the absence of Cyrus' name in the Shahnameh

A study of social culture, writing historical texts of the fourth and fifth lunar periods, shows that until a century ago, the Shahnameh was considered a historical source and has always been asked by historians and writers why Cyrus, the great and popular king of Iran, did not appear in the Shahnameh. This study, by examining the historical texts of the Ferdowsi period and by the method of content analysis, provides a historical-logical answer to the reasons for not naming Cyrus. The purpose of this article is why the Achaemenid Cyrus was not named by comparing and examining Ferdowsi's Shahnameh with historical texts of that period such as the history of Tabari and Yaghoubi, etc. The findings of this study explain the reasons for not naming Cyrus in the Shahnameh as follows: The removal of the name of Cyrus from the time Darius came to power according to the inscription of Biston and Darius's orders, as a result of the absence of the name of Cyrus in Sassanid sources: Ferdowsi's direct use of the god of Sassanid names and trust in them, Ferdowsi's lack of knowledge of Hebrew and Greek scripts and languages that have mentioned the name of Cyrus.

Keywords: "Shahnameh"; "Achaemenid Cyrus"; "Historical texts"; "Ferdowsi".